

سه دیدار بامردی از فراسوی باور ما

سیده زهرا برقعی

— روحی جان! حالت خوب است؟

— بد نیست اما بدی‌های روزگار را بی‌جهت تحمل می‌کنم. همه‌اش فکر اینم که کاری باید کرد. اما نمی‌دانم کدام کار بی آن‌که از کثرت آن کار، قهرمانی بسازد، باری از دوش بارکشان درمانده برمی‌دارد.

— روح‌الله جان! ناگهان مرد شدی و مثل هر مردی — که پس از جدا شدن از کودکی، قبل از هر چیز، تعلقش را از مادرش می‌گیرد — دیگر متعلق به من نیستی. همیشه انگار که از دور می‌بینم، هر روز می‌بینم که نسبت به روز قبل، از من دورتر شده‌ای و می‌شوی. اما عجیب این که کوچک نمی‌شوی. حتی زمانی که تو بالای برج ایستاده‌ای و من در حیاط کنار حوض، وضو می‌گیرم، باز هم تو را بزرگ می‌بینم. مثل پدرت، درست به همان قدوقواره و هیأت. اما می‌دانی که در نگاه تو چیزی هست که در نگاه پدرت نبود و در نگاه هیچ‌یک از فرزندان من و او هم نیست. این جلا مرا می‌ترساند روحی جان!

— مادر! به یاد بیاورید که آرامش من شما را می‌ترساند. نگاه من شما را می‌ترساند. پرسش‌های من از معلمانم شما را می‌ترساند. و به دره گل زردفتم و این‌جا زیر درخت سیب گلاب نشستیم هم شما را می‌ترساند. این واقعاً منم که موجودی این‌چنین ترسناکم؟

— این‌را هم باید می‌گفتی که از این طرز حرف زدن نیز می‌ترسم اما، این ترس به معنای وحشت و خوف نیست. نوعی نگرانی است. نوعی امید آمیخته به دلشوره. نوعی نگاه کردن به فردا و فرداهای تو... دایماً می‌بینم که بار بسته‌ای تا به سفری بسیار طولانی بروی... تو، روح‌الله جان! نمی‌دانم چرا غالباً تبتار می‌بینم. در تقلا، در سوختن، کلافه بودن، دردداشتن، و زبانی

سه دیدار

بامردی که از فراسوی باور ما می‌آمد

نادر ابراهیمی



لال! پرپر زدن... تو چگونه بار زندگی را به دوش خواهی کشید با این بار عظیمی که خودت بر دوش روحت گذاشته‌ای. تو خودت را وکیل همه کس خوردگان می‌دانی، و همین هم آن آتش را به روحت انداخته و آن بی‌قراری را در دل من...

*

«سه دیدار، با مردی که از فراسوی باور ما می‌آمد»، نام مجموعه دوجلدی از کتابی است که به سبک و شیوه‌ای

بدیع، در قالب داستان‌ها و گفت‌وگوها، بخشی از زندگی امام‌خمینی را به تصویر کشیده است. این مجموعه از همان ابتدا، تو را سر ذوق می‌آورد که با یک ادبیات جدید و قابل احترام، طرفی... آن‌گونه که نادر ابراهیمی، نویسنده این کتاب، در مقدمه می‌گوید: «من داستان می‌نویسم. من تاریخ نمی‌نویسم. تاریخ‌های زیادی قبل از من نوشته شده است و هم‌زمان با من و بعد از من نیز نوشته می‌شود اما... آن‌ها که واقعیت را می‌خواهند و نه حقیقت را، و طالب واقعیات تاریخی هستند نه حقایق انسانی، می‌توانند بی‌دغدغه خاطر، به بهترین تاریخ‌ها مراجعه کنند...»

سه دیدار، از انتشارات حوزه هنری، تو را می‌برد به کوچه باغ‌های خمین، زیر درختان سیب گلاب، در دره گل زرد... و یک ذره از همان آتشی که به جان بی‌قرار روح‌الله افتاده بود را به تو هدیه می‌کند.



که شاید شجاعی در این اثر به دنبال شخصیت‌پردازی و فضاسازی مدرن نبوده است. سومین دلیل این که شاید اصلاً روایتی در کار نباشد. حضور لیلا در کنار اسب کافی است که ماجرا برای او تداعی شود و سرانجام احتمالاً منطق داستان بر پایه جاری بودن شعور و آگاهی در تمام ذرات هستی است که از نوعی نگاه عارفانه و عاشقانه سرچشمه می‌گیرد.

۳. آفتاب در حجاب

کتاب این‌گونه آغاز می‌شود: «پریشان و آشفته از خواب پریدی و به سوی پیامبر دویدی. بغض راه گلویت را بسته بود. چشم‌هایت به سرخی نشسته بود. رنگ رویت پریده بود. تمام تنت عرق کرده بود گلویت خشک شده بود...»^۴

همان‌طور که از سیاق متن برمی‌آید کسی روبه‌روی قهرمان داستان یعنی حضرت زینب... نشسته و حادثه‌ها را یک به یک یاد او می‌آورد؛ به یاد کسی که خودش در عمق ماجرای و آگاه‌تر از همه در سکوتی معنی‌دار و ژرف فرو رفته است.

«نویسنده با اتخاذ شیوه گفت‌وگو، داستان دینی را از مرز حکایت‌ها و مقتل‌ها و تذکره‌های سنتی شرق به ویژگی‌های ادبیات داستانی غرب نزدیک می‌کند و با گفتاری شدن روایت به آن ارزش داستانی می‌دهد.»^۵

به کار بردن زمان گذشته به جای زمان حال باعث شده است که خواننده هرگز خود را جای قهرمان داستان قلمداد نکند. بلکه او را در مقابل خویش ببیند و با دیدن او تمام رویدادها از ذهنش بگذرد. آفتاب در حجاب صمیمانه‌ترین مرثیه‌ای است که می‌شود برای قهرمان مصائب خواند و او را با روایتی ادبی- داستانی تصویر کرد. گویا در این فرم که با قالب‌های شناخته شده ادبی کمی تفاوت دارد، نثر منسجم و فنی دوران معاصر با سادگی و شفافیت بیان داستانی درهم آمیخته تا مخاطب را که از پایان ماجرا آگاه است، تا انتهای کتاب پیش ببرد.

در پایان از این نکته نباید صرف نظر کرد که شجاعی در داستان‌هایش سعی کرده شگردهای جدیدی برای نوشتن به کار ببرد و غالباً هم موفق می‌شود. «سانتا ماریا»، «امروز بشریت» و «غیر قابل چاپ» کارهایی هستند که هرکدام حرفی تازه برای گفتن دارند. اگرچه قلم منسجم، شیوا و بسیار دلنشین شجاعی همیشه با یک جسارت منحصر به فرد و همراه با نگاهی بکر و نو هم‌چون چاقویی تند و برنده به رویدادهای حاکم بر جامعه در ابعاد و زمینه‌های مختلف آن برش می‌زند اما این برش گاه چنان عمیق و تودرتو است که خواننده از حجم آگاهی و حتی پیش‌بینی نویسنده دچار وحشت و نگرانی می‌شود.

پی‌نوشت

۱. چهره‌های ادبیات کودکان و نوجوانان، سیدمهدی شجاعی، تألیف سیدعلی کاشفی‌خوانساری، ص ۱۳.

۲. همان، ص ۸۶.

۳. پدر، عشق و پسر، ص ۴۷.

۴. آفتاب در حجاب، ص ۹.

۵. چهره‌های ادبیات کودکان و نوجوانان، ص ۱۱۳.

۶. غیر قابل چاپ، چ ۸، ص ۱۴۲.